اشاره: ما و مقوله ای به نام «نقد ادبی»

سرشار، محمد رضا

شاکری، احمد

نقش نقد در ادبیات-به‏طور عام و ادبیات معاصر ما-به‏ طور خاص-چیست؟آیا در وضعیت فعلی،ما نیازی به نقد ادبی‏ داریم؟با توجه به سوءاستفاده‏های بسیاری که تاکنون از نقد ادبی‏ شده است و آفات متعددی که پیوسته این عرصه را تهدید می‏کند و نظرهای ناموافقی که برخی از برجسته‏ترین چهره‏های ادبی نسبت‏ به نقد داشته‏اند و دارند،آیا باز می‏توان مدعی لزوم و سودمندی نقد ادبی بود و خواهان رونق بازار آن شد؟چرا در برابر این عدهء بالنسبه‏ زیاد نویسنده و این حجم قابل توجه آثار داستانی،عدهء منتقدان ادبی‏ و حجم نقدهای موجود در این زمینه این‏قدر ناچیز است؛و چگونه‏ می‏توان این نسبت نامناسب را تعدیل کرد و جریان-اگر استفاده‏ از تعبیر«جریان»در این مورد صحیح باشد-لاغر و اغلب منقطع‏ فعلی نقد را قوی‏تر کرد و استمراری بیشتر بخشید؟....

اینها و سوالهای مشابه آن دربارهء نقد و مسائل مرتبط با آن،از جمله صحبتهایی است که کم‏وبیش در مقاله‏ها،مصاحبه‏ها و یا در برخورد با اهالی فن به صورت شفاهی،مطرح می‏شود،و پرسندگان‏ آنها خواهان پاسخهایی عالمانه،جدی،صریح،روشنگر و راهگشا از مخاطبان خود هستند.

صد البته،بیش‏وکم،پاسخهایی در خور نیز به این پرسشها داده شده است و می‏شود؛اما غریب آنکه،مشکلات این عرصه‏ همچنان باقی است،و اعتراضها و رهنمودها و درخواستها برای‏ بهبود این شرایط،راه به جایی نمی‏برد.

درواقع سوال از ضرورت وجود نقد،آن هم در قرن حاضر و کشوری با موقعیت فعلی ما،از آن سوالهای عجیب و شگفتی‏آور است؛که اگر ناشی از بیگانگی پرسنده با مقولهء ادبیات نباشد،احتمالا برخاسته ار بعضی ملاحظات یا نظرگاهها و اهداف خاص از سوی‏ اوست.چه،این موضوعی بدیهی‏ست که نقد و انتقاد-در معنی عام‏ آن؛که ادبیات را نیز در برمی‏گیرد-لازمه و جزئی جدانشدنی از زندگی روزمرهء هر انسان است؛و بخشی عظیم از دستاوردهای علمی‏ و صنعتی و فرهنگی بشر،چیزی جز ثمرهء همین ارزیابیها و انتقادها و بازنگری‏ها و تجدیدنظرها و اصلاحها نیست.

بنابراین،بشری که در طول تاریخ حیات چند میلیون ساله‏اش‏ لحظه‏ای از چون و چرا و تأمل در هر موضوعی که به نوعی با زندگی او ارتباط می‏یابد-از بنیادی‏ترین آنها که آفرینش است تا جزئی‏ترین‏شان-غافل نبوده است و نیست،چگونه ممکن است و می‏تواند نسبت به هنر و ادبیات-که تأمین‏کنندهء بخشی قابل توجه‏ از خوراک معنوی و روانی اوست-بی توجه و خالی از نظر باشد؟!

کدام کس است که هر روز که سر از خواب برمی‏دارد تا شب‏ که دوباره به بستر می‏رود،در برخورد با بقال و نانوا و راننده تاکسی‏ و اتوبوس و مسئولان اداره‏ها و موسساتی که به آنها مراجعه می‏کند و همسر و فرزندان و دوست و آشنا و خویشاوند و حتی خودش،در ذهن یا با زبان،بارها و بارها به انحای مختلف،نظرش را راجع به‏ مسائل جاری و جریان امور و آنچه که مورد علاقه یا نیاز و نفرتش‏ است ابراز نکند و آنچه را که به نظرش بهتر است،در برابر آنچه که‏ ناهنجار و نابجا و بد می‏داند قرار ندهد؟!

هنگامی‏که ما از خمیر یا سوخته بودن نانی که نانوا می‏پزد یا نامرغوبی میوه و سبزی‏ای که سبزی‏فروش به ما می‏دهد یا غیر بهداشتی بودن فلان محصول یا مکان یا گرانی بهمان مایحتاج‏ یا وظیفه ناشناسی فلان مسئول و کارمند یا بی‏ادبی فلان شخص‏ وچه‏وچه‏وچه گرفته تا سیاست استثمارگرانهء آمریکا در قبال‏ کشورهای جهان سوم و فلسفه‏ها و ادیان و مکاتب گوناگون فکری‏ و بایدها و نبایدهای زندگی و حتی برخی کارها و عکس‏العملهای‏ خودمان انتقاد می‏کنیم و آنچه را که می‏تواند وقوع یابد تا این‏ نارساییها و نواقص از میان برود از نظر می‏گذرانیم و احتمالا بر زبان یا قلم جاری می‏سازیم،چگونه می‏توانیم در ضرورت اظهارنظر دربارهء آنچه که تحت عنوان غذای اندیشه و ذوق و دل و روان‏ها و دیگر همنوعانمان،در شمارگانهای وسیع به جامعه عرضه می‏شود، لحظه‏ای تردید کنیم،یا بنا به ملاحظاتی اغلب کاذب-در این مورد راه پرهیز و سکوت را در پیش بگیریم و احساسها و برداشتهای خود را در درون خفه کنیم؟!

یکی از قدیمی‏ترین نقدهای رسمی و جدی در عرصهء زندگی‏ بشر،نقد فکر و عقیده بوده است.بخشی قابل توجه از عناصر تشکیل‏دهندهء یک اثر ادبی-به اعتقاد بسیاری:هستهء اصلی و بن‏ مایه‏اش-را نیز محتوای فکری و اعتقادی آن تشکیل می‏دهد. نویسنده‏ای-که در اصل،یک نفر هم بیشتر نیست-تنها به‏ این اعتبار که خود را«نویسنده»می‏داند،به خود اجازه می‏دهد که‏ برخی محتواهای اندیشه‏ای‏اش را-درست یا نادرست،و آگاهانه یا ناخودآگاه-در قالب یک اثر ادبی بریزد و در شمارگانی قابل توجه، تکثیر و منتشر کند.حال،آیا آن عدهء زیادی را که خود را در معرض‏ تهاجم امواج و تشعشهای سازنده یا مخرب این اثر مدام درحال‏ تکثیر می‏بینند،می‏توان از ابراز نظر راجع به آن بازداشت؛و چنین‏ کاری آیا اصلا صحیح و منصفانه هست؟!

از دیگرسو،گفته می‏شود که زمان شروع نقد ادبی حتی‏ قبل از شروع«تاریخ ادبیات»(پیش از نوشته شدن و گردآوری‏ داستانها،شعرها و سایر انواع ادبی)بوده است.به عبارت دیگر به‏ محض پیدا شدن تعدادی قابل توجه از آثار ادبی-ولو به صورت‏ شفاهی-گونه‏ای ابتدایی از نقد ادبی نیز ایجاد شده و شکل‏ گرفته است.همچنین،تاریخ ادبیات،اشاره به وجود منتقدانی نام‏ آور همچون آریستوفان در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح(ع)یا بزرگان دیگری همچون افلاطون و ارسطو در یونان پیش از میلاد یا هومر در رم باستان و کسانی همچون نابغه بوذجانی در عربستان‏ عصر جاهلیت دارد.جز اینها نیز،در طول تاریخ-با کم و زیادها و فراز و نشیب‏هایی-نقد ادبی تقریبا همیشه وجود داشته است.پس، چه شرایط تازه تاریخی و اجتماعی و انسانی ویژه‏ای پیش‏آمده که‏ برخی را در ضرورت آن برای زمان حاضر و جامعهء ما به تشکیک‏ واداشته است؟!

هر آفرینش ادبی،هنگامی‏که به مرحلهء عرضه به دیگران‏ می‏رسد-خواه به صورت انتشار به صورت کتاب یا در مطبوعات، و خواه به شکل عرضهء شفاهی،ولو در جمعی محدود-یک«عمل اجتماعی»تلقی می‏شود.بر همین اساس،تک‏تک اعضای آن‏ جامعه که به نوعی در معرض تأثیر آن«عمل»قرار می‏گیرند، مجازند که در حد خود،واکنشهایی درخور،نسبت به فاعل آن کار و فعل او،از خویش بروز دهند.ملایم‏ترین و اغلب معقولانه‏ترین این‏ واکنشها نسبت به یک اثر ادبی و پدید آورندهء آن،اظهارنظرهای‏ شخصی یا فنی،شفاهی یا نوشتاری و خصوصی یا رسمی است. صرف توانایی بر انجام«فعل نوشتن»یا انتشار،برای نویسنده، مصونیت و ایمنی از نقد و قضاوت دیگران ایجاد نمی‏کند. همچنان‏که،دستاویز قرار دادن یک سلسله اقتضاهای ادعایی یا محدودیتهای-حتی موانع-حرفه‏ای،نمی‏تواند مجوزی برای‏ شکستن حریمهای قانونی و شرعی و عرفی جامعه-عرف نامغایر با عقل و شرع-از سوی نویسنده،و قائل شدن آزادیهایی ویژه و فرا اجتماعی برای وی باشد.

هنر،به خاطر ویژگیهای منحصر به فردش،از این موهبت‏ برخوردار است که می‏تواند نهانی‏ترین،ظریف‏ترین و حساس‏ترین‏ ابعاد معنوی وجود انسان را هدف قرار دهد،تسخیر کند و به تلاطم‏ درآورد.ویران کند و بسازد.فراز ببرد و به سقوط بکشاند.اعتلا ببخشد و غرقهءپستی کند...و در یک کلام برای مخاطب خود، شقاوت یا سعادت به ارمغان بیاورد.

فرودگاه هنرمند و اثرش،یکی از مقدس‏ترین کانونهای وجود انسان،یعنی«دل»اوست؛کانونی که درواقع می‏تواند و باید مهبط و تجلی‏گاه نور خدا باشد.به بیان دیگر،مردم-دانسته یا ندانسته،و خواسته و ناخواسته-دریچه خصوصی‏ترین و نهایی‏ترین‏ و مقدس‏ترین مراکز و حریمهای وجود خویش را-که گاه به روی‏ نزدیک‏ترین کسان خود باز نمی‏کنند-در برابر هنرمند می‏گشایند،و آن را دربست در اختیار او قرار می‏دهند تا با روح و روان و اندیشهء ایشان،آنچه می‏خواهد،بکند.در مقابل،همهء هنرمندان اما،آیا پاس‏ این مایه اعتماد و احترام را می‏دارند و شکر آن را به جا می‏آورند؟!

«ذوق»از عطایای بزرگ خداوندی است،که همانند سایر فطریات،نیاز به پاسداری و پرورش مجّدانه دارد.در غیر این صورت، گرفتار کژی و انحراف می‏شود.و خروج آن از حالت صحیح نیز، امکان ادامهء یک زندگی متعادل و بهنجار را از شخص می‏گیرد و حیات طبیعی او را مختل می‏سازد.همهء هنرمندان اما،آیا به این‏ مسئولیت خطیر خود در برابر مخاطبانش واقف‏اند،و در آثار خود،آن‏ را ملحوظ می‏کنند؟!

همه اینها اما،تنها بخشی از رویی از این سکه است.در جانب دیگر سکهء مذکور،موضوع خود هنر و ادبیات یک کشور مطرح است:

قدمای ما فرموده‏اند:«متکلم را تا عیب نگیرند،سخنش صلاح‏ نپذیرد.»

و نقد-در معنی درستش-مگر چیست جز درخواست رعایت‏ یک سلسله اصول،ملاحظات و ویژگیهای عام محتوایی و فنی‏ (زیباشناسی)پذیرفته شده-اغلب جهانی-از هنرمند در اثرش؛ که از بوتهء آزمایشهای گوناگون زمان گذشته و امتحان خود را پس‏ داده،و به اثبات رسانده‏اند که با ذوقیّات فطری و گونه‏ای ویژه از منطق،همخوانی و هماهنگی دارند؟!

این اصول و قواعد و ویژگیها نیز،مگر جز عصارهء تجارب‏ موفق هنری عام و مشترک هنرمندان نخبهء پیشین است،که توسط خبرگان و اهالی فن نکته بین آن رشته‏های خاص هنری،شکلی‏ طبقه‏بندی شده و تعمیم یافته به خود گرفته‏اند!؟

آیا این تجربهء تاریخی و درعین‏حال عقلانی بدیهی را قبول‏ نداریم که در هر جامعه و ملت که نقد اصولی رایج بوده،هنر آن‏ جامعه و ملت نیز از رشد بیشتر و سریع‏تری برخوردار شده است؟!آیا منکر این هستیم که نقد ادبی و ادبیات،لازم و ملزوم یکدیگرند؛و ادبیات بدون نقد همچون یک جریان ابتر است؟!

به راستی،باوجود این همه کتابها و مقاله‏های مستدل،محکم‏ و اصولی،که درمورد تاریخ نقد ادبی و فواید و اصول آن،توسط زبدگان و نام‏آوران این فن نوشته شده است،آیا می‏توان در ضرورت‏ این مقولهء حیاتی برای ادبیات شک کرد،چه رسد به اینکه با بزرگ‏ نمایی بعضی مشکلات،در لازم نبودن یا زیانباری آن گفتگو شود؟!

آری؛نمی‏توان منکر شد که از نقد،سوءاستفاده‏هایی شده‏ است و می‏شود،و بالتبع،در آینده نیز خواهد شد.این سخن،کاملا درست است.اما به صرف اینکه ممکن است افرادی فاسد،از خرما یا انگور،در ساختن نوشیدنیهای مستی‏آور استفاده کنند،آیا می‏توان‏ و اصلا صحیح است که کشت و خرید و فروش این محصولات را به‏ کل ممنوع کنیم؟!با کارد نیز،هم می‏توان بیگناهی را کشت و هم‏ خبیث مهدور الدّمی را؛و هم با آن میوه پوست کند و گوشت برید...

از بیشتر جنبه‏ها که بسنجیم،فایده‏های نقد نیز از زیانهای‏ احتمالی آن به مراتب بیشتر است.بنابراین،به جای طرح موضوع‏ حذف و کنار گذاشتن مطلق آن از صحنهء ادبیات،باید از آفت‏گیر و زیانبار شدن حفظ و نگهداری‏اش کرد؛یا حتی المقدور،امکان‏ استفادهء بد از آن را به حداقل رساند.

واقعیت این است که اصلی‏ترین-شاید تنها-مخالفان‏ و بد گویان به نقد و منتقدان ادبی،گروهی از خود نویسندگان‏ بوده‏اند و هستند.اظهارنظرهای مخالف اغلب شعارگونه و تندی‏ هم که در گذشته و حال نسبت به منتقدان شده است و مدام نیز از سوی مخالفان امروزی نقد،نقل و بازگویی می‏شود،تقریبا بلااستثناء، مربوط به دسته‏ای خاص از نویسندگان است.برخی از این نظرها، کاملا شخصی و فاقد هرگونه پشتوانهء علمی و استدلالی است،و از حد یک دقّ دل خالی کردن عوامانه و کودکانه،فراتر نمی‏رود.بعضی‏ نیز در یک دوره،جامعه و شرایط تاریخی کاملا ویژه و متفاوت با عصر و جامعه فعلی ما گفته شده‏اند؛و چه‏بسا نتوان آنها را به‏ عنوان یک اصل و نظر ثابت و کلی،به همهء زمانها و مکانها تعمیم‏ داد.حال آنکه بازگوکنندگان امروزی آنها،این سخنان را به‏عنوان‏ یک حکم قطعی ابدی،پشتوانهء نظرات مخالف خود درمورد نقد قرار می‏دهند.درعین‏حال که،اگر صرفا با استناد به یک جملهء قصار از نویسنده‏ای مشهور،بتوان یک مقوله اصیل و ریشه‏دار را به‏ زیر سوال کشید و احتمالا از صحنه خارج کرد،قاعدتا عکس این‏ موضوع نیز باید صادق باشد.به این معنی که،با بیان جمله‏هایی‏ از اشخاصی مشابه-منتها در جهت عکس-نیز باید بتوان‏ به نتیجه‏ای معکوس در این‏باره رسید.که در این صورت،قطعا می‏توان سخنانی بسیار از این دست یافت و در جهت ردّ مدعای‏ مخالفان نقد عرضه کرد.

سامرست موام،که خود از نویسندگان بسیار مشهور بوده است، در سالهای بالای عمر و آن زمانی که در اوج محبوبیت و معروفیت‏ بوده است،کاملا بر مشروعیت و لزوم نقد صحه می‏گذارد:

«...نویسندگان از وجود منتقدی که به‏طور جدی در فکر ادبیات باشد،استفاده می‏برند.حتی اگر از وی به خشم هم بیایند، ممکن است برای ابراز مخالفت،تحریک به آن شوند که چگونگی‏ هدفهای خود را با وضوح بیشتری دریابند.

چنین منتقدی می‏تواند در نویسندگان شوری برانگیزد که آنان‏ را به انجام کوششهای بیشتری بخواند،و نمونهء وجودی خود او، ایشان را تشویق کند تا به صورت جدی‏تری به هنر خود بپردازند. 1»

با همهء این اوصاف،در کشور ما،نقد ادبی،همپا و همسنگ‏ خود ادبیات رشد نکرده است؛و چه از نظر کمّی و چه کیفی،نتوانسته‏ است نقش درخور خویش را در این صحنه،ایفا کند.

این موضوع می‏تواند ناشی از عواملی متعدد باشد:

شکل جدید داستان‏نویسی،از واردات غرب است.لذا اصول‏ آن نیز در همان غرب مدون شده است.اما پس از مشروطیت که‏ سیل جریان ترجمهء آثار غربی به فارسی آغاز شد،در رشته ادبیات، تا سالیان دراز(شاید بتوان گفت تا پایان دههء اول قرن حاضر (خورشیدی)فقطوفقط،داستان به فارسی ترجمه می‏شد؛در همهء این مدت،حتی یک کتاب مشتمل بر مباحث نظری و نقد داستان،به‏ فارسی برگردانده نشد.بعد از آن نیز،نسبت تعداد مقاله‏ها و کتابهای‏ ترجمه‏ای حاوی مطالب نظری و نقد ادبی منتشر شده،به کتابها و داستانهای،ترجمه‏ای،فوق العاده ناچیز بود؛و هرچند-بخصوص‏ -از اوایل دههء چهل به بعد ترجمه مطالب و کتابهای نظری و نقد داستان،نسبت به قبل،از رونقی بیشتر برخوردار شد،اما باز تعداد و کیفیت این‏گونه نوشته‏ها،مطلقا پاسخگوی نیازهای واقعی این‏ عرصه نبود.و از آنجاکه مقدمهء رواج نقد در یک جامعه در اختیار بودن مباحث نظری و پایه برای منتقدان است،درواقع،اکثر منتقدان بالقوه بالفعل آن زمانها،که به هر دلیل،امکان دستیابی‏ به منابع دست اول غربی را نیز در این زمینه نداشتند،فاقد تصویری‏ روشن از مقولهء موردنظر بودند،تا با جرئت و اطمینان،بتواند وارد عرصهء نقد داستان شوند.به همین سبب نیز،در همهء سالهای قبل از انقلاب،شاهد پدیده‏ای که بتوان به آن نام«جریان»نقد ادبی داد نبودیم؛و اگر از معدود آثار ارزشمندی که در آن دوره در این زمینه‏ عرضه شد بگذریم،همان مقدار نقدها نیز،عمدتا از موضع پایین و حداکثر تفسیری و توصیفی و محتوایی بودند.درواقع،منتقد به خود آن جرئت و جسارت را نمی‏داد که وارد نقد ریز و فنی ساختاری و مکتب‏شناسی داستان شود اگر هم گریزی به این زمینه‏ها می‏زد،به‏ ندرت اتفاق می‏افتاد که از حد اظهارنظرهای کلی گویانه و اجمالی‏ فراتر برود.

در سالهای بعد از انقلاب نیز،هرچند هنوز زود است که ما از وجود یک«جریان پیوسته نقد»در ادبیات داستانی سخن بگوییم، اما به دلایلی چند،از جمله توجه و اهتمام بیشتر به ترجمه و تالیف‏ مقاله‏ها و کتابهای نظری ادبیات داستانی،احیای غرور مثبت دینی و میهنی در مردم ما،که نتیجه‏اش از بین رفتن خودباختگی در برابر فرهنگ غرب در عده‏ای از اهالی فن این رشته بود،پیدایش عطش‏ شدید در جوانان به دانستن هرچه بیشتر و ظهور چهره‏هایی مستعد و تازه نفس از میان آنها در عرصهء نقد،نقد ادبی رونق و عمق بیشتری‏ یافت،و توجه دقیق به ساختار هنری اثر،در مرکز توجه اغلب‏ این عده قرار گرفت.اما نقد ادبی،علی‏رغم ظاهر سهل نمایش، مقوله‏ای چندان راحت و آسان نیست.لااقل در محدودهء اثر مورد نقد،اطلاعاتی وسیع را از منتقد طلب می‏کند.حضور ذهن،دقت‏ نظر،تیزبینی و اعتماد به نفس لازم دارد.مطالعه مستمر و آگاه‏ بودن از آخرین رخدادها و نظریه‏های مطرح در داستان‏نویسی برای‏ منتقد،از واجبات کار است.و....که جمع شدن همهء این‏ها در یک‏ نفر-که در جوامعی مثل جامعه ما،معمولا نقد کار جنبی‏اش است‏ -همیشه به راحتی اتفاق نمی‏افتد.ضمن آنکه هر شخصی عاقلی‏ -حتی در صورت احراز این ویژگیها-هنگامی‏که متوجه شود نقد یک اثر می‏تواند برای او عواقب سوء اجتماعی و شغلی و حتی‏ شخصی ایجاد کند،حاضر به پرداختن چنین بهای سنگینی برای این‏ موضوع نمی‏شود.به عبارت دیگر،در اینچنین جوامعی،منتقد علاوه‏ بر تخصص لازم در کارش باید واجد دو ویژگی شخصیتی نیز باشد؛ که همان شهامت و جسارت و قدرت تحمل ناملایمات بعدی است‏ که در اثر نقدش،دامن او را خواهد گرفت.

از اینها گذشته،خوانندگان نقد-به نسبت خوانندگان داستان‏ -بسیار محدود و اندک‏اند.بر همین اساس،شمارگان و اجر مادی‏ کتاب نقد نیز به نسبت داستان،به مراتب پایین‏تر است.به علاوه‏ اینکه به هرحال،محبوبیت اجتماعی یک نویسنده به مراتب بیشتر و فراگیرتر از محبوبیت یک منتقد است.همین مسائل نیز،برای‏ کسانی‏که توانایی داستان نوشتن و نقد را توأمان دارند،می‏تواند از عوامل بازدارنده در جدی گرفتن نقد باشد.ترس و نگرانی شدید بسیاری از نویسندگان و اطرافیانشان از نقد هم،از عوامل بسیار مهم‏ بازدارنده در این عرصه است.چه،این ترس،بعضا،نهایتا منجر به‏ جبهه‏گیری این عده در مقابل منتقد به شکلهای مختلف می‏شود،و او را وا می‏دارد که عطای این‏کار را به لقایش ببخشد.

(در اینجا اشاره به این نکتهء حاشیه‏ای اما مهم لازم است‏ که،به نظر می‏رسد ایم موضوع،یک عارضهء عمومی در کشورهای‏ درحال‏توسعه-و از جمله ما-است؛که در طی قرون متمادی‏ اسیر نظام پدر(یا مادر)سالاری-که شکل کامل و تام آن،همان‏ استبداد فردی حکومتی است-بوده‏اند.و صد البته،منحصر به‏ جریان ادبیات نیز نیست.بلکه در تمام شئون اجتماعی،جاری‏ است.در کل،بیشتر کسانی‏که با این تربیت بزرگ شده و شکل‏ گرفته‏اند،هریک در حد خود،یک مستبد خود خواه‏اند،که طاقت‏ پذیرش کوچک‏ترین انتقادها را-حتی در مودبانه‏ترین اشکال آن‏ -ندارند.که صد البته،یکی از محصولات منفی این صفت،برای‏ جوامعی با این طرز تفکر،این است که نقد در چنین جامعه‏هایی- به علت اندکی و کم سابقه بودن-در مواردی،از برش و کارآیی‏ فوق العاده بالایی برخوردار می‏شود.به این معنی که یک نقد گاه‏ می‏تواند شخص یا اثری را از اعتبار بیندازد و زمین بزند حال آنکه‏ اگر در چنان جامعه‏ای،نقد زیاد و مستمر می‏بود و این حساسیت‏ بیمارگونه نسبت به آن وجود نمی‏داشت،از این مطلق‏نمایی و قدرت‏ گاه تامه‏ای که نقد دارد کاسته می‏شد؛و نقد نیز ارزش و جایگاهی‏ «نسبی»می‏یافت.

کم توجهی نزدیک به بی‏توجهی رشته‏های ادبی دانشگاهها و اکثر مطبوعات و صدا و سیما به کل مقولهء ادبیات داستانی و از جمله نقد ادبی نیز،می‏تواند از دیگر دلایل مهم بی‏رونقی فعلی نقد ادبی در کشور باشد.

با این همه-همچنان‏که پیش‏تر اشاره شد-همهء اینها به این معنی نیست که نقد ادبی فعلی در کشور ما از هر آفتی به‏ دور است،و منتقدانمان از هر عیب و نقصی مبرا هستند،و تنها باید به اصلاح سوی دیگر قضیه پرداخت.خیر!مدعیان نقد بسیارند و منتقدان واقعی اندک.کم اطلاعی برخی از مسئولان صفحات‏ ادبی روزنامه‏ها و مجله‏ها و حتی گاه سردبیران برخی نشریه‏ها، سبب شده است که بعضا کسانی که هنوز حتی معلوماتی در حد دو ترم داستان‏نویسی دانشکده‏ها را هم کسب نکرده‏اند،خود را به‏ عنوان منتقد به جامعه قالب کنند،و به جان آثار بی زبان دیگران‏ بیفتند.این عرصه،هیچگاه از حب و بغض و نان به هم قرض دادن‏ و کینه‏کشی افراد و جناحها از یکدیگر نیز،خالی نبوده است.در یک‏ کلام،بسیاری از آفاتی که می‏تواند دامنگیر منتقد و نقد او شود، ممکن است در میان نقدهای منتشره مشاهده شود.اما این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که به هرحال،عدهء خوبها در این عرصه‏ بیشتر است؛و جامعه نیز،کم‏وبیش،درحال نزدیک شدن به آن‏ حد از بلوغ ادبی هست که نقدهای منتشره را هم با دیدی انتقادی‏ بخواند،و از آن‏میان،آنچه را که منصفانه می‏یابد و با خرد و ادراک‏ و دانش او جور در می‏آید،بپذیرد.

ضمن آنکه،در بسیاری از اصحاب مطبوعات رسمی ما،آن‏ سعهء صدر و سلامت نفس و حق‏طلبی هست که آمادگی آن را دارند که اگر خطایی بر قلم منتقد همکارشان رفته است،نقد و پاسخ‏ معقول و مستدل و مودبانه آن را نیز چاپ کنند.به عبارت دیگر، با رواج یافتن«نقدنقد»و آموختن شیوه صحیح صحبت دوسویه‏ و چند سویه در این عرصه،می‏توان اشتباهات و اشکالات احتمالی‏ پیش‏آمده در این زمینه را به حداقل رساند؛و کمک کرد تا این‏ نهال لاغر کم جان چنان تناور و بارور شود که ادبیات داستانی ما بتواند در سایهء آن،به شایستگی ببالد و به حیات خویش،طراوتی‏ مضاعف ببخشد.

چنین باد!

شورای سردبیری

پی نوشت: (1)-حاصل عمر؛ترجمه عبدا...آزادیان.